

فونتامارا

نوشته اینکاتاسیو سیلونه
ترجمه منوچهر آتشی
شرکت سهامی کتابهای
جیبی، چاپ دوم، ۱۳۴۹
صفحه ۱۸۶

یک مشت تمشک

نوشته اینکاتاسیو سیلونه
ترجمه بهمن فرزانه
انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲
صفحه ۲۵۰

نان و شراب

نوشته اینکاتاسیو سیلونه
ترجمه محمد قاضی
انتشارات امیرکبیر، چاپ
دوم، ۱۳۵۲
صفحه ۴۲۳

ماجرای یک مسیحی فقیر

نوشته اینکاتاسیو سیلونه
ترجمه محمد قاضی
انتشارات نیل، ۱۳۵۲
صفحه ۲۲۶

بانگ شیپور سنیور سیلونه

هرمز شهادتی

نخستین رمان خود را می‌نویسد که از این هردو گریخته است. او پس از ترک حزب کمونیست ایتالیا در سال ۱۹۳۰ و در اوج قدرت فاشیستها به سویس پناهنده می‌شود.

سیلونه در سویس نخستین رمانش، «فونتامارا»، را می‌نویسد:

نویسنده تبعیدی روایتی را از زبان یک زن ومرد و پسر جوان آن‌دو، که به خارج گریخته‌اند، نقل می‌کند. فاشیسم در ایتالیا به قدرت رسیده است. فونتامارا ایستایی که خصیصه آنها در عین بدویت و سادگی، اعتراض و قدرت «نه» گفتنشان است ابتدا برق خود را به علت نپرداختن مالیات از دست می‌دهند. بعد شهردار جدید ناحیه که دغلبازی بیگانه است، آب آنها را به کمک وکیل دعوائی دهکده وسایر مقامات محلی غصب می‌کند. اهالی گیج و گول فونتامارا فقط می‌دانند که به شهریه‌ها نباید اعتماد کنند و هرکار بخواهند بکنند باید پول بپردازند. میان آنها آگاهی طبقه‌ای وجود ندارد. تنها تظاهر این آگاهی را جوانی نشان می‌دهد که وکیل دعوائی زمینش را با تیرتک از چنگش درآورده است. او یکدندگی خاصی دارد و همان‌طور که با رویدادهای طبیعی مثل سیل و زمین‌لرزه مبارزه می‌کند، در مقابل «آنها که هرگز دستشان به زمین نرسیده است و مالک آنده می‌ایستند، اما هیچ‌کس آگاهی خام او را به چیزی نمی‌گیرد، زیرا زمین ندارد. اگر زمین می‌داشت چنین بی‌محابا سخن نمی‌گفت. این جوان عاشق می‌شود. عشق محافظه‌کاری و جاهطلبی را در او بیدار می‌کند. هنگامی که سایر جوانان دهکده به او نیازمندند تا «نه» دسته‌جمعی خود را فریاد بزنند، او به امید یافتن کاری به رم می‌رود. در همین هنگام است که ناشناسی به دهات جنوب ایتالیا نفوذ کرده است و دهقانان را بر زمامداران می‌شورانند. جوان سرخورده از اینکه کاری نیافته است، به این ناشناس برمی‌خورد. او و دوستش و ناشناس به زندان می‌افتند. ناشناس در زندان حرفهایی می‌زند که آگاهی خفته جوان را دوباره بیدار می‌کند. پس خود را به جای ناشناس شورشی معرفی می‌کند و در مبارزه توانفرسای درونی برسر انتخاب میان خدا -

محتوای نوشته‌های سیلونه را عناصری آشکار و پنهان به یکدیگر می‌پیوندد. حاصل این پیوند وحدت کلی آثار اوست، به طوری که خواننده پس از خواندن آنها، جز داستان واحدی نخوانده است. جنوب ایتالیا زمینه این داستان است و زمان آن فاصله سنی او را دربر می‌گیرد، که از سال ۱۹۰۰ میلادی آغاز می‌شود.

هر نوشته مرحله‌ای از زندگی اوست، و واقعیت زمانی و مکانی و تجربه‌های نویسنده آن را به صورت داستان فرعی متمایزی در کل داستان بزرگ سیلونه مشخص می‌کند. آنچه دگرگونی نمی‌پذیرد، زمینه داستان است: جنوب ایتالیا، سرزمین فقر و زمین‌لرزه. بر این زمینه آدمیان درگیر و در معاشند و بس. یقین مذهبی آنان و اعتقادشان به سرنوشت و جبر، بیچون و چراست. پیوند آنان با زمینی که بر آن کار می‌کنند، پیوندی طبیعی است: «یک نوع شعائر ذهنی است. تنها خریدن زمین شمارا را صاحب آن نمی‌کند. سالها هرق ریزی، اشکیاری و تحلیل رفتن می‌خواهد تا مال شما شود.» (ص ۶۶ فونتامارا) اینجا هم مثل هر جای دیگر، گروهی مالکند و دارا و گروهی ندار. آنان که ندارند روز به روز به داراییشان می‌افزایند، و آنان که ندارند روز به روز فقیرتر می‌شوند. این رابطه به کمک مذهب و قدرت حاکم تحکیم می‌شود. دارایان با کلیسا و دولت همبسته‌اند و از هر فرصتی برای استثمار فقیران بهره می‌گیرند. باگذشت زمان حصار بسته‌ای پدید می‌آید که سرانجام باید به نحوی شکسته شود.

آغاز درهم شکستن این حصار بسته شبه‌فئودالی، آغاز دوره‌ای بحرانی در تاریخ ایتالیا است. از سویی انقلاب اکتبر به ثمر می‌رسد و حزب کمونیست فعالیت خود را در ایتالیا نیز آغاز می‌کند، و از سوی دیگر نازیسم در آلمان به قدرت می‌رسد و در ایتالیا هم فاشیستها دولت را به دست می‌گیرند. فاشیسم پیوند استواری با کلیسا و مالکان بزرگ برقرار می‌کند و کمونیسم می‌خواهد گریبان جامعه را از مذهب و مالکیت برهاند. تلاقی این دو جریان امواج گسترده‌ای پدید می‌آورد که به همراه رشد صنعتی ایتالیا در دهات نیز پدیدار می‌شود. سیلونه هنگامی

کردن خود به خاطر دیگران و حفظ خود در مقابل دیگران، سرانجام خود را فدا می‌کند و مظهر شورش دهات بر ستمگران حاکم می‌شود.

این رمان در مجموعه آثار سیلونه مقام خاصی

دارد. کتاب مرحله شناسایی است. اینجا سیلونه هم «کافون» واقعی یا دهقانهای فقیر جنوب ایتالیا را می‌شناسد و می‌شناساند و هم محیط اجتماعی و اقتصادی زمان خود را. کافون‌ها در رمان سخن می‌گویند و خصوصیات اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی آنان با موجزترین صورتهای بیانی نشان داده می‌شود. هر یک از آنها آمیزه‌ای از صداقت، دروغ، ترس و دلیری است. فقر آنان را در مقابل طبیعت و در برابر سایر آدمیان سرسخت و یکدنده و ساده دل بار آورده است.

اما از خود نویسنده و احوال فکری‌اش نیز در کتاب مایه‌های بسیار است، مایه‌هایی که در نوشته‌های بعدی او آشکارتر می‌شوند: چگونه آگاهی خفته بیدار می‌شود؟ چطور می‌شود که فرد احساس فدا کردن خود به خاطر دیگران را پیدا می‌کند؟ رابطه فقر و آگاهی چقدر است؟ و از همه مهمتر، قهرمان چطور قهرمان می‌شود؟ چطور فرد مبارز، از میان علایق و احساسهای متضاد جاهلگی و مالکیت و مذهب سر برمی‌آورد و سرانجام یک جنبه از تجلیات وجودی خود را بر دیگر جنبه‌ها ترجیح می‌دهد؟ گذشته از همه اینها، سیلونه با رمان فونتامارا سبک نوشتن خود را کشف می‌کند. او در آغاز کتاب می‌پرسد: «به چه زبانی می‌بایست این داستان را بازگو کنم؟» و خود پاسخ خویش را می‌دهد. شیوه داستان‌نویسی او شیوه بافندگی در فونتامارا است: «میان این هنر قصه‌گویی، این هنر خلق کلمات، سطرها، جملات و تصوراتی که یکدیگر را دنبال می‌کنند، هنر توصیف چیزی را به یکباره و بدون رمز و عیاری طلب کردن، شراب را شراب گفتن، نان را نان گفتن، و این هنر باستانی بافندگی، هنر تأییدن نخ و رنگ‌آمیزی که مرتب و شسته رفته، با سبکی تمیز و منظم از بی یکدیگر می‌آیند، تفاوتی وجود ندارد.» (ص ۱۴ - فونتامارا)

سیلونه پس از «فونتامارا»، در سال ۱۹۳۴ تحقیقی تاریخی به نام «فاشیسم» منتشر کرد و در سال ۱۹۳۵ مجموعه داستانهای کوتاهی با عنوان «آقای ازسولو» - «نان و شراب»، رمان بعدی او است که در سال ۱۹۳۷ منتشر شد.

اکنون هفت سال از «خروج» او از حزب کمونیست گذشته است. «پیراهن سیاهان» سرتاسر ایتالیا را قبضه کرده‌اند، و موسولینی دستور حمله به حبشه را صادر کرده است. کلیسا با فاشیسم سازش می‌کند و استالین با هیتلر پیمان می‌بندد. حال سیلونه در دو بنیاد اساسی اندیشه خود شك می‌کند: کمونیسم و مذهب. شك او در کمونیسم تردید در پذیرفتن مطلق آن است، و شك او در مذهب، تردید در نفی مطلق آن. سیلونه با تفلسف و بحثهای انتزاعی به تحلیل و تعلیل این تردیدهای بزرگ نمی‌پردازد. بار دیگر هنر وسیله جستجو و مکاشفه اوست. و «نان و شراب» ره‌آورد سفر دشوار او با چشم و ذهنی

شکاک در راههای پیمایش «واقعیت» است.

«پیترو سپینا»، یکی از شاگردان «دن بنه‌دتو» کشیش درستکار و مسیحی راستین است. شاگردان دیگر کشیش و هندوره‌های سپینا هر یک به نحوی با وضع موجود سازش کرده‌اند. سپینا پس از تحصیل به نهضت‌های انقلابی می‌پیوندد و ناگزیر می‌شود از ایتالیا بگریزد. ما زمانی با او آشنا می‌شویم که به ایتالیا برگشته است. سالها در نظریه‌های گوناگون تأمل کرده است و به امید عملی کردن آنها به وطن باز می‌گردد. بیمار و ضعیف است و با دشواریهایی که پنهان ماندن برایش ایجاد کرده است، جسماً روبه تباهی است. همچون مسیح که در طویلای به دنیا می‌آید او نیز در طویلای به لباس میدل کشیشی درمی‌آید. نویسنده مارا با دو انسان رودررو قرار می‌دهد: یکی «دون بنه‌دتو» که مرد خداست و ایمان مذهبی تزلزل‌ناپذیری دارد و به همین سبب مطرود حکومت فاشیستی و کلیساست و او را مجبور کرده‌اند خانه‌نشین بشود، و دیگری «پیترو سپینا» که او نیز ایمان تزلزل‌ناپذیری دارد و نیز مطرود حکومت فاشیستی و کلیساست. تفاوت بزرگ این دو تنها در خداپرستی یکی و بیخدایی دیگری نیست، در چگونگی برخورد با موقعیتها و ابراز ایمانشان هم هست. موقعیت‌هایی که طی آنها هر دو مرد در بوته آزمایش قرار می‌گیرند. «سپینا» با لباس کشیشی با واقعیت مواجه می‌شود. جامه عاریتی مذهب به او فرصت سنجش آرای نظری خود و دیگران را با واقعیت موجود می‌دهد. پی می‌برد که چه بسا نظریه‌هایی که دور از واقعیت هستند و لاجرم اندیشه‌های او در خارج از وطنش بیپوده از آب درمی‌آیند. حتی نمی‌تواند با رفقای سابق خود رابطه‌ای با نتیجه برقرار کند. قدرت سیاسی و واقعیت محیط اجتماعی و اقتصادی او را سرخورده و منکوب در تنگنا می‌گذارند. «دن بنه‌دتو» نیز با واقعیت روبرو می‌شود. کلیسا سربازانی را که به حبشه می‌روند تقدیس می‌کند و مذهب مسیح رسماً بر جنگ و خونریزی صحنه می‌گذارد. هردو مرد با یکدیگر تلاقی می‌کنند، و هر چند دردها و اضطرابها و تردیدهای هردو غلظتی یکسان دارد، و نتایجی یکسان نیز به بار می‌آورد، اما در ایمان هیچ‌یک خللی پدید نمی‌آید. سپینا خدا و مذهب را همچنان انکار می‌کند و کشیش عدالت‌خواهی را امرالهی می‌شمارد. هردو از بوته آزمایش سر بلند بیرون می‌آیند. کشیش سر در راه پایداری خود می‌یازد، و پیترو سپینا هم جان برسر ایمان خود می‌نهد. آنچه بر جای می‌ماند «نه‌ای است که هردو گفته‌اند. سرباز زدن از پذیرفتن وضع موجود آن‌دو را به یکدیگر پیوسته است.

نیز چه عقیده داشت که سوسیالیسم شکل نیلیستی مسیحیت است و میان این دو فرقی نیست، زیرا هردو به اخلاق بردگان تعلق دارند. آثار سیلونه این نکته را تأیید می‌کند، اما اضافه می‌کند که گریز از نیلیسم نیز از طریق همین جلوه‌های دوگانه اخلاق بردگان میسر است و بس.

شک سپینا هنگامی آغاز می‌شود که در لباس کشیش فرو می‌رود. اکنون رابطه او با مردم پیرامونش رابطه‌ای باستانی است و دیگر جنبه قهرمانی و تازه ندارد. زن

صاحبخانه اش او را «کشیش خودش» می‌داند و با او درد دل می‌کند. روستائیان نان و شرابشان را و دردها و رنجهای کوچک و بزرگشان را با او قسمت می‌کنند. سپینا، باید از میان آموخته‌ها و اندیشه‌هایش و واقعیت پیرامونش یکی را بر حق بداند. زمانی که نظریه‌ها دیگر درست از آب در نمی‌آیند و واقعیت امکانهای گوناگون او را محدود می‌کند، خود را بیش از همیشه تنها و بی‌فایده حس می‌کند. بارها و بارها احساس مذهبی در او نیرو می‌گیرد. آنجا که هیچ فایده‌ای بر وجود انسانی متصور نیست و همه ظواهر حاکی از شکست و یأس است، توسل به نیرویی تسلی‌بخش و نسبت دادن همه چیز به آن بهترین درمان اضطراب درونی اوست. اما هر بار با دقیق‌تر شدن در نمودهای واقعیت از تسلیم سر باز می‌زند. وقتی که سرانجام یکه و تنها در دهکده‌ای قرار می‌گیرد و می‌بیند که فاشیست‌ها جنگ را آغاز کرده‌اند، تنها کاری که از دست او برمی‌آید گفتن «نه» است، هر چند بی‌فایده باشد. شبانه زغال برمی‌دارد و بر در و دیوارشمارهای ضدجنگ می‌نویسد. ولی باز هم واقعیت جلوه دیگری دارد. مردم ده چنان در تبلیغات غرق شده‌اند و چنان از آن توده بیشکل و آرمانی نظریه‌ها به دور افتاده‌اند، که به نویسنده شاعرها نفرین می‌کنند و او را بیگانه می‌شمارند. اما همان طور که دن‌بنه‌دو، ایمان به خدایش را با سازشکاریها و نادرستیهای کلیسا از دست نمی‌دهد، سپینا نیز ایمان خود را به نیروی اعتراض از دست نمی‌دهد. «کافی است یکی بگوید نه.» و این یک نفر همیشه هست و همین گریز از نیپلیسم است.

در این کتاب باز هم معمای شخصی سیلونه حل نشده می‌ماند. اینکه چرا دوراه متفاوت، مسیحیت و سوسیالیسم، در افرادی نظیر دن بنه‌دو و سپینا با یکدیگر تلاقی می‌کنند معمای بدون جواب است. برخی از منتقدان چنین نتیجه گرفته‌اند که سپینا در تنگنای شکست و خفقان سیاسی، آگاهانه یا ناآگاهانه مذهبی می‌شود و شک او در عقایدش ناشی از کشش او به سوی خداست و لاجرم اعتراض او حاکی از احیای مذهبی اوست. سیلونه در نوشته‌های بعدی خود هرگونه هویت مذهبی سپینا را انکار می‌کند و توضیح می‌دهد:

«مشخصه احیای مذهبی کذایی این واقعیت عادی است که احیای مذهبی به دنبال مصیبت و شکست می‌آید. هر شکست تاریخی به همراه خود برای آدمی خواری می‌آورد، در او فقدان اعتماد به نفس تازه‌ای را ایجاد می‌کند، بار دیگر او را با ضعفش، ناتوانیش، بدبختی و گناهش روبرو می‌سازد. و هستند کسانی که شکست را به صورت دلیل این امر به کار می‌برند که تاریخ بشری از قوانینی انعطاف‌ناپذیر تبعیت می‌کند، قوانینی که در آنها جایی برای طفیان یا تهاجم نیست. در هر احیای مذهبی، که به دنبال دوره‌ای از شکست و خواری می‌آید، از یک سو حسرت سوزان آن طفل می‌بدر انجیل وجود دارد، که کارش به خوک‌چرانی در خانه ویران پدرش کشید، و از سوی دیگر طبقات حاکم ماکیاولیست که خودشان در دل بی‌ایمان و بدبین هستند و با اینهمه به سبب تجربه طولانی می‌دانند که بهترین پامیان برای نگهداشتن آدمیان

در اطاعت محض ترس از خداست. اما پیتر و سپینا این مردمان را کافرکیش می‌دانند نه مؤمن، که می‌گویند «ما به خدا نیازمندیم» درست همان طور که کسی ممکن است بگوید «ما به اسلحه و گوشت بیشتری نیازمندیم.» و من فکر نمی‌کنم که پیتر و سپینا کوچکترین حسرتی برای خانه پدرش داشته باشد. نتیجه جنگ حاضر هر چه باشد، این احتمال نمی‌رود که او سرانجام تسلیم شود. ۲ به همین دلیل است که خواننده در انتظار پاسخ بعدی او برای این تردیدها می‌ماند.

پس از «نان و شراب»، سیلونه در سال ۱۹۳۸ کتاب «مکتب مستبدان»، و در سال ۱۹۳۹ مقاله تحقیقی «ماتزینی»، و در سال ۱۹۴۱ رمان «دانه زیر برف»، و در سال ۱۹۴۴ نمایشنامه «و او خویشتن را پنهان کرده»، و در سال ۱۹۵۰ «خدایی که شکست خورده»، و در سال ۱۹۵۲ رمان «یک مشت تمشک» را منتشر می‌کند. اکنون جنگ جهانی دوم به پایان رسیده است. فاشیسم ایتالیا سرکوب شده است، و سیلونه به ایتالیا برگشته است. در سال ۱۹۵۰ عضویت حزب سوسیالیست را می‌پذیرد و سردبیری روزنامه آن را به عهده می‌گیرد. رمان «یک مشت تمشک» شهادت بعدی او درباره زمانه اش، و مشکلات درونی او در برخورد با واقعیت‌های آن است. تردیدهایی که در کتاب «نان و شراب» جلوه می‌کردند، اکنون روشنی بیشتری یافته‌اند:

فاشیست‌های دیروز، امروز عضو حزب کمونیست‌اند. سنگ خلق را به سینه می‌زنند و در خلوت در خانه قالی پهن می‌کنند و در ملاء عام بر گلیم می‌نشینند. باز هم یک شورشی هست که از خارج به ده برمی‌گردد. این بار هم مقامات دولتی و هم حزب کمونیست وجود او را خطرناک تشخیص می‌دهند. باز هم کشیشی هست که با ایمان و صداقت خودمطروود حزب و دولتیان است. و باز هم انقلابی مرده‌ای هست که با صداقت انقلابی خود درمی‌یابد که حزب نه تنها آرزوهای او را عملی نکرده است، بلکه در بسیاری موارد، مثل کلیسا، محافظه‌کار و سازشکار شده است. نام شورشی «ماتزینو» است که جنگلی را آتش زده است که خانواده‌ای از ملاکان بزرگت غصب کرده‌اند. با فداکاری دختری به خارج از ایتالیا می‌گریزد و اکنون برای انتقام گرفتن بازگشته است. «روکو» که از انقلابی‌های معروف و سرشناس حزب است هم‌کلاس «دون نیکلا» کشیش بوده است. راه آن دو در جوانی از یکدیگر جدا می‌شود، اما هر دو مؤمن به اصول خود مانده‌اند. حزب و دولت و ملاکان بزرگ همه به نحوی روستاییان فقیر را استثمار می‌کنند. اما این روستاییان قدرت گفتن «نه» خود را فراموش نکرده‌اند. و این «نه» صدای شیوری است که هرگاه ظلم به نهایت می‌رسد روستائیان را در میدان دهکده گرد می‌آورد. پلیس در جستجوی شیپور است و شیپور پیدا نمی‌شود. روکو از حزب استعفا می‌دهد. سفرهای او به کشورهای کمونیستی و شرح دیده‌هایش در یادداشت‌هایی که دارد، موجب اصلی این استعفا است. «استلا»، معشوقه او که دخترک جوانی است که مجذوب و مسحور حزب است، هرچه می‌کوشد مانع خروج او از حزب بشود، نمی‌تواند. بالنتیجه، حزب را بر روکو ترجیح

می‌دهد به این امید که مقامات حزبی را متوجه سازد که دلیل کناره‌گیری روکو خیانت به حزب نیست. اما مأمور تفتیشی از طرف مقامات حزبی، به نحوی کوبنده دخترک را بسا واقعیت‌هایی تلخ آشنا می‌کند که فرسنگها با تخیلات او فاصله دارند. استلا درمی‌یابد که مصالح حزب اقتضا می‌کند که مارتینو را دشمن بدارند. حزب با شیپور اعتراض هم مخالف است. و مأمور تفتیش حزب، که با سوءاستفاده از حسن نیت استلا کوچکترین جزئیات رفتار و اخلاق روکو را دریافته و حتی از طرز همخوابگی او با خبر شده است، همه مطالب را بر ضد روکو به کار می‌برد. طبق اعلامیه حزب روکو «خائن» اعلام می‌شود. استلا دچار بحران عصبی و جسمی دردناکی می‌شود که او را تا نزدیکی مرگ می‌کشانند. فداکاری کشیش او را نجات می‌دهد. «نه» گویان دوباره گرد هم می‌آیند، و شیپور اعتراض گاه و بیگاه روستاییان را در میدان ده جمع می‌کند. به نظر سیلونه: «شیپور مظهر امکان اتحاد بوده و اتحاد فقرا در بعضی مقتضیات زمانی و مکانی ایجاد یک نیروی رستاخیزی می‌کند.» (ص ۳۱ - ماجرای یک مسیحی فقیر).

رمان «یک مشت تمشک» حاکی از آن است که سیلونه اندک اندک پاسخ یکی از معماهای خود را یافته است: هم مسیحیت و هم سوسیالیسم، هنگامی که به صورت نظام مستقر [establishment] درآمدند از حقیقت خود تهی می‌شوند، ارزشهای آنها در خدمت قدرت سیاسی قرار می‌گیرد، و قدرت سیاسی ناگزیر به انحطاط می‌کراید. گذشته از این، سیلونه نشان می‌دهد که هدف هیچ‌گاه وسیله را توجیه نمی‌کند. هدف کلیسای رم حفظ وحدت گله مسیح است، و هدف حزب حفظ وحدت اعضای خود. هر دو می‌خواهند قلمرو بیشتری را در اختیار بگیرند، و هر یک توجیه‌هایی برای این کار دارد. آنچه حزب و کلیسا از آن دور افتاده‌اند، انسانیت آدمیان و نیازهای فعلی و آتی آنهاست. منطبق فقرا، منطبق معشیت روزمره آنان است. فداکردنشان به بهانه هدفی عالیتر، به بهانه مصالحی که در نظام دیوان سالاری حزبی یا کلیسایی اختراع می‌شود، نادیده گرفتن وضع بشری و انسانی آنهاست. لاجرم، «لاتزارو، دهقان پیری که صاحب شیپور است، یا «زاگارو»، راهزنی که گاه و بیگاه به معترضان کمک می‌کند، به یقین ارزشی بیش از «طبقه مقدس» نماهای سرخ» دارند که از طرف کمونیستهای کاتولیک وارد حزب شده‌اند و از جمله وظایفشان گریه کردن در مراسم تشییع جنازه همکاران است.

رمان بعدی سیلونه «روپاه و کاملیا» نام دارد که در سال ۱۹۶۰ انتشار یافت. سپس در سال ۱۹۶۵ «راه خروج اضطراری» را منتشر کرد که مجموعه مقالاتی درباره کتابها و ماجراهای زندگی او و بررسی وضع موجود جامعه ایتالیا است. آخرین کتابش نمایشنامه‌ای با عنوان «ماجرای یک مسیحی فقیر» است که در سال ۱۹۶۸ منتشر شد. همزمان با رشد سیاسی جامعه ایتالیا و کمهولت سیلونه، افکارش نیز مشخصتر می‌شوند. اکنون معمایی که در سرتاسر حیات فکری‌اش مطرح بوده است حل می‌شود. با چیره‌دستی در خلال نمایشنامه‌ای که زمان آن را

در قرون وسطی قرار داده است، به همه پرسشهایی که تاکنون در کتابهایش بیجواب مانده بودند پاسخ می‌گوید:

شصت سال پس از مرگ «فرانسیس اسیسی» راهب

و عارف مسیحی و مؤسس فرقه فرانسسی در مسیحیت، در سال ۱۲۹۴، برای نخستین بار در تاریخ، راهبی منزوی و وارسته از مریدان او، به مقام پاپی برگزیده می‌شود. نامش «پی‌یر آنژ لریه» است. او در ایام جوانی در کوه می‌زیسته است. «وقتی صدای او را می‌شنیدند که در ساعات دیرگاه شب لب به ستایش آفریدگار یکتا می‌گشود، وقتی می‌دیدندش که بارام ناشدنی‌ترین جانوران چون روباه و مار و دیگر حیوانات کوهی بازی می‌کرد، وقتی او را سرگرم نماز و دعا می‌دیدند، پی‌یر می‌بردند که او واقعا مردی خوشبخت است و روحش قرین آرامش.» (۱۱۰-۱۰۹-۱۰۸ ماجرای یک مسیحی فقیر) انجمن انتخاب پاپ این راهب منزوی را با عنوان پاپ سلستن پنجم به پاپی برمی‌گزیند. یاران او گمان می‌برند که معجزه‌ای صورت پذیرفته است. اما واقعیت این است که انجمن انتخاب پاپ از «دخترکان معصوم» تشکیل نمی‌شود، و «از کاردینالهایی تشکیل می‌شود که به هیچ‌وجه نه ساده دند و معصوم و نه بیطرف و بی‌نفع» و «نمایندگان طایقات والای اشرافی هستند که نه به دلیل فضیلت و تقوی بلکه به علت قدرت و نفوذ خانواده‌های خود به آن انجمن مقدس راه یافته‌اند.» این انجمن مدت بیست و هفت ماه بر سر انتخاب پاپ توافق نمی‌کند. زیرا همه نمایندگان خانواده‌های «روسینی» و «کولونا» و «کاتانی» هستند که نمی‌توانند بر سر پاپ واحدی توافق کنند. «این انتخاب وقفه‌ای بود در تیرد رقیبان دیرینی که به‌جان هم افتاده بودند و در این میان غالب و مغلوبی درکار نبود.» (۲۱۵-۲۱۴ ماجرای یک مسیحی فقیر) «کاردینالها بیش از دوازده نفر نبودند و در تمام رای‌گیری‌هایی که در این بیست و هفت ماه صورت می‌گرفت هیچ‌یک از داوطلبان هیچ‌گاه بیش از پنج رای نیاورد. این بازی نمی‌توانست تا ابد ادامه داشته باشد. در رم و در اسپولت اغتشاشاتی برپا شده و اداره امور کلیسا فلج گردیده بود. بنابراین بیش از یک راه حل موقت وجود نداشت و آن اینکه فعلا یک مسیحی بسیار شریف و ساده‌دل و بیگانه با امور دنیوی را که ضمناً مطیع و سر به زیر هم باشد و به منافع مقرر و مرسوم نیز احترام بگذارد انتخاب کنند. خلاصه مردی را به پاپی برگزینند که متقی و پرهیزگار و بی‌غرض باشد، خودش نذردد ولی بگذارد کسانی که به اصطلاح به حکم سنن خانوادگی مجاز به دزدیدن هستند به دزدی خود ادامه دهند.» (ص ۲۱۶-۲۱۵) سلستن پنجم سه‌ماه و اندی در مقام پاپی می‌ماند. در این مدت می‌خواهد همان‌طور که همیشه بوده است، باشد: با دستهایی نیالوده. اما این ممکن نیست. ناگزیر استعفا می‌دهد. گمان می‌برد که می‌تواند باز هم راهب پرهیزگار و منزوی سابق بماند. اما جانشین او پاپ بنیفا سولتم که آزادی او را به زیان خود می‌بیند، فرمان توقیفش را صادر می‌کند. پس از ماهها تعقیب و گریز، پی‌یر سلستن سرانجام خود را تسلیم می‌کند. پاپ او را به زندان می‌اندازد و دستور می‌دهد او را همانجا بکشند.

آنگاه از او مقدسی ساخته می‌شود که در سلسله مراتب کلیسا روز و ساعتی نیز به‌وی اختصاص داده شده است. می‌بینیم که مسئله هم به‌خوبی طرح شده است و هم

به خوبی به آن پاسخ داده شده است. چنین فرض کنیم که نخستین مسیحی عالم خود باز گردد و بخواهد زمام کلیسایی را که به نام او برپا شده است در دست گیرد. آیا چنین چیزی عملی است؟ آیا «قدرت» مستلزم دستهای آلوده نیست؟ آیا کسی که بر مسند اقتدار پاپی (یا حزبی) نشست، می‌تواند کماکان به آرمانهای پیشین وفادار بماند؟ کاردینال کاتالی که بعداً مقام پاپی را به دست می‌آورد، خطاب به سلستن پنجم می‌گوید: «شما خیال می‌کنید که در اعمال و وظایف پاپی خود نیز باید رعایت همان سادگی و بی‌آلایشی و همان اصول و ضوابطی را بکنید که در کارهای سابقتان می‌کردید. ولی شما باید بدانید که وضع امروزتان با سابق زمین تا آسمان فرق دارد. هیچ دستگاه بزرگ سیاسی یا نظامی یا مذهبی را نمی‌توان مثل یک خانواده یا یک اجتماع کوچک اداره کرد، چون ما بین آنها اختلاف فاحشی وجود دارد. هر دستگاه بزرگی برای آنکه مرتب کار کند احتیاج به یک مقدار تقیه و تظاهر دارد که بدون آن، دستگاه دستخوش بی‌نظمی و هرج و مرج خواهد شد.» (ص ۱۹۲-۱۹۱) و وقتی پاپ درستکار می‌پرسد: «آیا این وحشتناک نیست که تشکیلات کلیسای مسیح عیناً نظیر تشکیلات یک دولت باشد؟» کاردینال پاسخ می‌دهد: «اختیار دارید! دولت نیز اغلب از کلیسا تقلید می‌کند. اضداد همیشه در آخر کار به هم شباهت پیدا می‌کنند و فن فرماندهی تقریباً در همه‌جا یکسان است.» (ص ۱۹۳) پاپ سلستن از همان آغاز محکوم به شکست است. لازمه فرمان دادن و اداره «دستگاههای بزرگتر از خانواده» این است که فرمانده آحاد فرمانبر خود را شیئی تلقی کند. دیگر آنها انسان محسوب نمی‌شوند و او که «نفرت دارد از اینکه بامسیحیان مثل اشیاء بیجان، مثل سنگ، صندلی، یا ابزار کار و یا حتی مثل رعایا رفتار کند، جز ترک مقام خود چاره‌ای در پیش ندارد. به مسئله اساسی که برای سیلونه در تمام آثارش مطرح بود، و آن اینکه چرا استالین وفادارترین یاران خود و صدیقترین انقلابیان کمونیست را به کشتن داد، اینجا پاسخ داده می‌شود. زیرا قدرت امری ماکیاوولی است و ماکیاوولی بهتر از هر فیلسوفی تشخیص داده بود که آن کس که قدرت را در دست دارد برای حفظ آن هر کاری را مجاز می‌داند. سلستن پنجم یا رنج فراوان درمی‌یابد که: «به تجربه به من ثابت شد که مشکل است انسان هم پاپ باشد و هم یک مسیحی مؤمن.» (ص ۲۱۹) و: «من واقعاً احمق بودم. قدرت را به خدمت گرفتن؟ چه خیال خام خطرناکی! این قدرت است که ما را به خدمت می‌گیرد. قدرت به اسب

سرکش می‌ماند: بر هر جا که باید یا به هر جا که می‌تواند و یا بهتر بگویم به هر جا که معمولاً بایستی برود می‌رود.» (ص ۲۶۲)

اما سیلونه باز هم جوهر اندیشه خود را حفظ می‌کند. با همه اینکه می‌پذیرد نمی‌توان در مستند قدرت به آرمانها وفادار ماند، اما می‌گوید که همیشه شیپور اعتراضی هست، «نه» ای هست که مبانی نظام مستقر را درهم می‌ریزد. پی‌یرسلستن، پس از استعفا و در حال گریز از تعقیب و آزار به یاران خود می‌گوید: «همیشه مسیحیانی خواهند بود که مسیح را جدی می‌گیرند و اینها همان‌هایی هستند که به قول بنیفاس احمقند. آنها که به مسیح خیانت می‌کنند نمی‌توانند انجیل را از بین ببرند. آنها ممکن است انجیل را پنهان کنند یا آن را به میل خود توجیه و تفسیر نمایند ولی نمی‌توانند آن را از بین ببرند، به قسمی که هر چند وقت عده‌ای پیدا خواهند شد که باز معنی حقیقی انجیل را درخواهند یافت و به طیب خاطر حاضر خواهند بود خود را به کام گرگ دراندازند.» (ص ۲۶۲)

«ماجرای یک مسیحی فقیر» مقدمه مفصلی دارد که نویسنده طی آن هم در باره چند کتاب خود توضیح داده است و هم موضع فکری خود را روشن کرده است. خود او در مقدمه به شباهت سازمان حزب و کلیسا اشاره می‌کند. و نیز به «میراث وجدانی مسیحیت»، که این هر دو نشان می‌دهد در نظریه سیلونه میان یک مسیحی مؤمن و یک انقلابی راستین تفاوت چندانی نیست. گذشته از اینها، سیلونه به وحدت فکر و نوشته‌هایش هم اشاره می‌کند: «من در جای دیگر به مناسبتی گفته‌ام که اگر قدرت می‌داشتم قوانین تجارتی شرکت مطبوعات ادبی را تغییر بدهم دلم می‌خواست همه عمر خود را به نوشتن و باز نوشتن تاریخ واحدی بگذرانم، لااقل به این امید که به فهمیدن و فهماندن آن به دیگران نیز توفیق حاصل کنم.» (ص ۱۱-۱۰) همین وحدت است که به تمامیت نوشته‌های او ارزش ادبی و فکری انکارناپذیری می‌بخشد. هر چند مایه‌های فکری آثارش پیچیده و دشوار است، اما ساده می‌نویسد. هنوز زنده است و با خوش‌بینی مفرط خود گاه و بیگاه در شیپور می‌دمد. و میان مترجمان فارسی او، محمد قاضی صدای شیپور او را رساتر به گوش فارسی زبانان رسانیده است.

۱) Ignazio Silone نامی ایتالیایی است و تلفظ درست آن اینیا-تسیو سیلونه است.

2) Ignazio Silone, Emergency Exit, London, Victor Gollancz, 1969, p. 106

